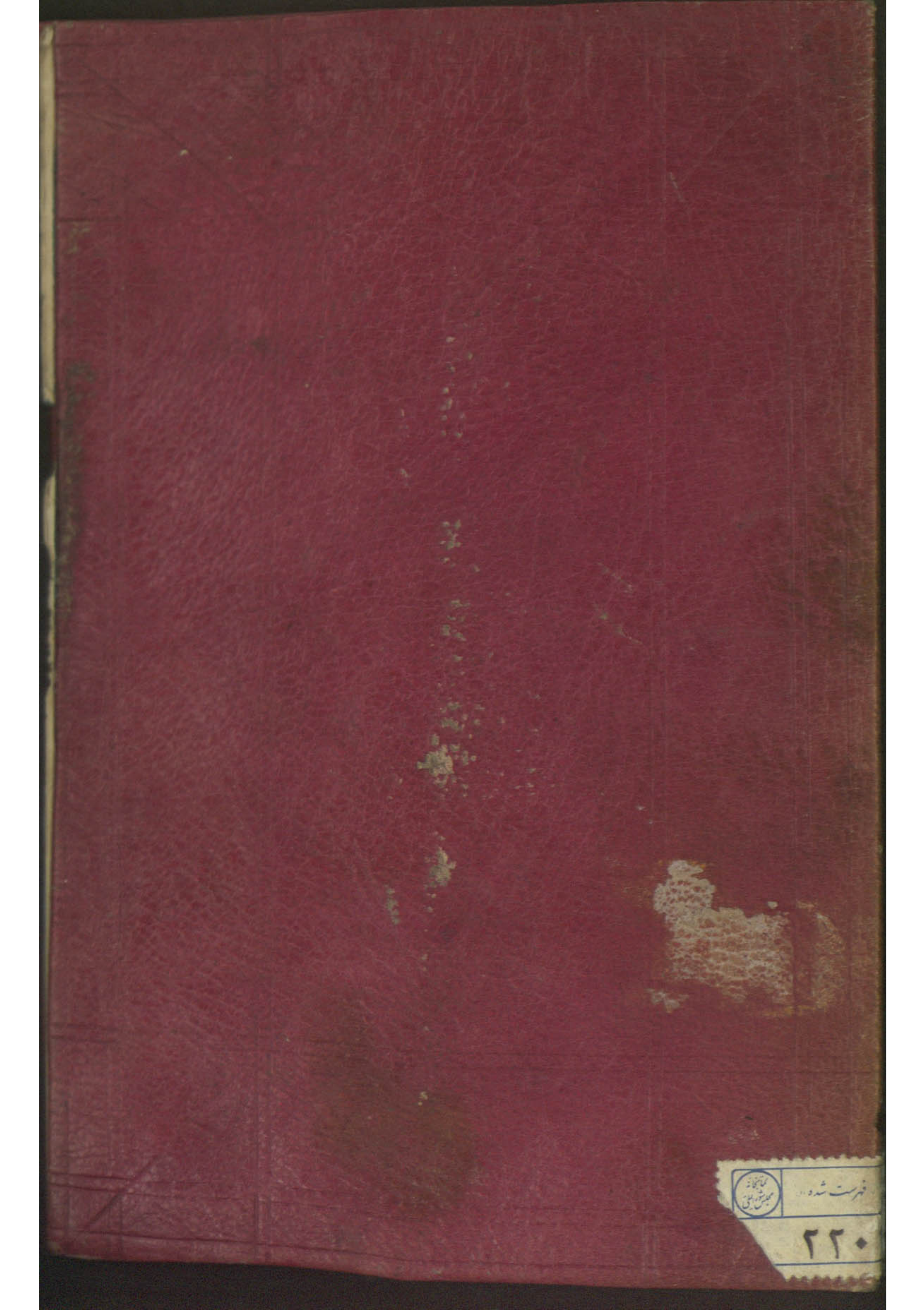



بازرسی شد
۲۷ - ۲۶
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
خطی - فهرست شده
۲۲۰۳



بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
خطی « فهرست شده »
۲۲۰۳


کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب نصایح مامی
مؤلف
موضوع تألیف
شماره ۲۰۴۹
شمارهٔ دفتر ۲۲۵۲۵
بازدید ۱۳۴۰


بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الله ای فرزانه فرزند / نگهدار تو بادا ایزد خداوند
ز هر پندت دهادان بهره‌مندی / که وقت حاجت آری کاربندی
مرا هفتاد شد سال و ترا هفت / ترا اقبال می‌آید مرا رفت
پریشانم ز عمر رفتهٔ خویش / ملول از سال و ماه و هفتهٔ خویش
ز من گشتی که کار آید نیاید / گلی کافزون ز خار آید نیاید
چه سود اکنون که کار از دست رفتست / زمام اختیار از دست رفتست
تو جهدی کن که در کف مایه داری / بفرق از تاج دولت سایه داری

بکن کاری که سودی آرد آخر / بسر بار آنچ دی بارد آخر
نخست از کسب دانش بهره‌ور شو / ز جهل آباد نادانان بدر شو
بود معلوم هر آزاد و بنده / که نادان مرده و داناست زنده
کسی کو دعوی فرزانگی کرد / کجا با مردگان همخانگی کرد
ولیکن باید اندیشه در این راه / که علم آمد فراوان عمر کوتاه
نیابد هیچکس عمر دوباره / بعلمی رو کزانت نیست چاره
چو کسب علم کردی در عمل کوش / که علم بی عمل زهریست بی نوش
چه حاصل زانکه دانی کیمیا را / مس خود را نکرده زر سارا
ز توفیق عمل چون خلعت خاص / رسد از امر طرزش کن باخلاص
عمل کز معنی اخلاص عاریست / بذوق پخته کاران خام کاریست
ز کار خام کس سودی ندارد / چو حلوا خام باشد علت آرد

بنوشی و پوشی و خوش خواری مکن خوی
بتاب از راحت پشت و شکم روی

که باشد دوستان یار جدائی
دلش ز دشمن بود از آشنائی

کشد بار تو چون باشی گران بار
کند کار تو چون گردی زیان کار

ز ناخوش کارها گیرد خوش دست
کند ز آب نصیحت آتشت پست

ز آلایش چو گردد دستگیرت
برارد پاک چون موی از خمیرت

بکار نیک گردد یاور تو
بکوی نیکنامی رهبر تو

چنین یاری که یابی خاک او شو
اسیر حلقه فتراک او شو

وگرنه روی در دیوار خود باش
ببر ز اغیار و یار غار خود باش

ز غمهای زمانه شاد بنشین
ز اندوه جهان آزاد بنشین

فراوان شغلها را اندکی کن
ز عالم روی شغل اندر یکی کن

اگر باشد شب تاریک اگر روز
بهر وقتی که باشد دل بر او دوز



بود ز آفات چون قند حصارت
گر افتد ز خشن پوشی قرارت

غرض از جامه دفع حر و بردست
ندارد میل زینت هر که مرد است

چو روبه گر شوی از بزم شادان
کشندت پوست از سر سگ نهادان

بشیرینی مکن همچون مگس جهد
که آخر بند بر پایت نهد شهد

بتلخی شاد زی زین بحر خونخوار
که با گنج گهر گردی صدف وار

ز خوان هر کسی کآلائی انگشت
دراز از روی اخشان مکن مشت

نمک را چون کسی در خورد خود صرف
نمکدان را منه انگشت بر حرف

باحسان احبا دست بگشای
منه در تنگنای بدخلی پای

چنان زن لیک در بخشش گری گام
که برگردن نیاید بارت از وام

بخش باش از ایشان بار بردار
مباش از وام دار ایشان گران بار

برای دوستان جان را فدا کن
ولیکن دوست از دشمن جدا کن

اگر ترسی که ماند نقش خود کام ‌ ‌ ‌ مپندان خطا کاری بد کام
ز زن گردد نتیجه بند نیش بر پای ‌ ‌ ‌ که نتواند دگر جنبیدن از جای
بدین نیت در هر زن گر کوبی ‌ ‌ ‌ صلاح نقش جو نی ولی آن خوبی
زنی کش سرخ روئی از عفافست ‌ ‌ ‌ همین گلگونه روئیش کفافست
در آن حله جمال حور دارد ‌ ‌ ‌ که از نامحرمش مستور دارد
چو آتش بر فروزد مشعل نور ‌ ‌ ‌ از و بیگیر بهره لیکن از دور
بود قرب سلاطین آتشینه ‌ ‌ ‌ از آن آتش بسان دود بگریز
ز دانایان بود این نکته مشهور ‌ ‌ ‌ که دانش در کتب داناست در گور
انیس کنج تنهائی کتابست ‌ ‌ ‌ فروغ صبح دانائی کتابست
بود بی مزد و منت اوستادی ‌ ‌ ‌ ز دانش بخشدت هردم گشادی
ندیمی مغز داری پوست پوشی ‌ ‌ ‌ بسر کار دانا فی خموشی

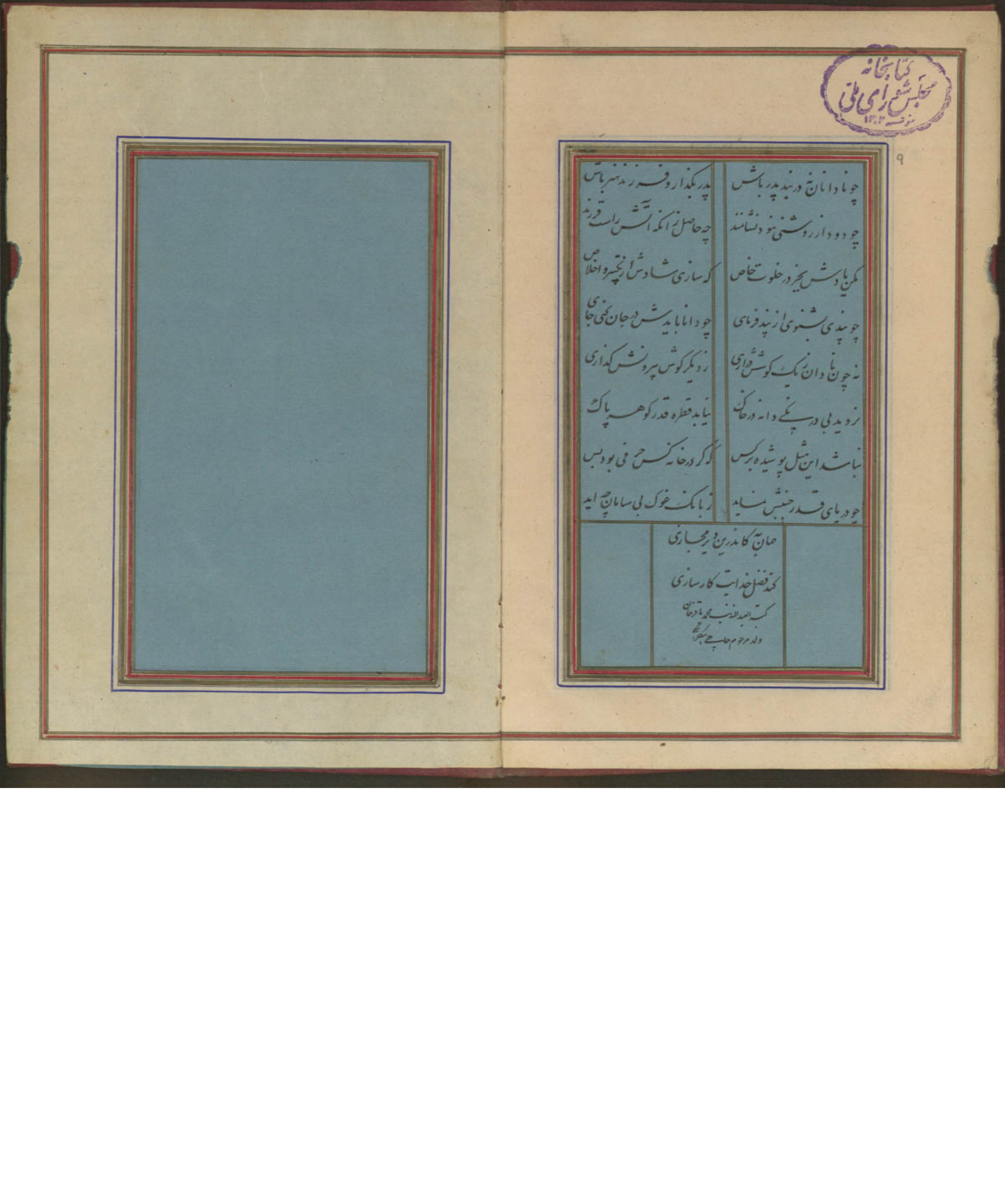


درونش همچو غنچه از ورق پر ‌ ‌ ‌ نصیب هر ورق زان یک طبق در
عماری کرده از رنگین ادیمست ‌ ‌ ‌ دو صد گلبرگ در روی مقیمست
همه مشکین خط از آن موی بر موی ‌ ‌ ‌ ز بس حرف بنهاده روی بر روی
ز یکرنگی همه هم روی و هم پشت ‌ ‌ ‌ گر ایشان را زند کس بر لب انگشت
بتقریر لطائف لب گشایند ‌ ‌ ‌ هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قرآن باز گویند ‌ ‌ ‌ که از قول پیمبر راز گویند
گهی باشند چون صافی درونان ‌ ‌ ‌ بانوار حقایق رهنمونان
گهی ارند در طی عبارت ‌ ‌ ‌ بحکمتهای یونانی اشارت
گهی از رفتگان تاریخ خوانند ‌ ‌ ‌ که از آینده اخبارت رسانند
گهی ریزند از دریای اشعار ‌ ‌ ‌ بجیب عقل گوهرهای اسرار
بهر یک زین مقاصد چون نهی گوش ‌ ‌ ‌ مکن از مقصد اصلی فراموش

گرت بود به کلبه سوی آن روی / مکن خالی از آن یاری رنگ و بوی
بر آر از دل چو بگشائی لب خویش / نخست از خیر و شر آن بیندیش
چو آید از قفس مرغی به پرواز / دگر مشکل توان آوردنش باز
درونی تیره از نیل زخارف / زبان بگشای در شرح معارف
معارف گر چو مو باریک باشد / چه حاصل زان چو دل تاریک باشد
مکن با صوفیان خام یاری / که باشد کار خامان خام کاری
طریق پخته کاری را ندانند / بخامی میوه از باغت فشانند
ز اصل خویش آن میوه بریده / بماند تا قیامت نارسیده
منه دست تهی از سیم و از زر / بجز در دست پیر پیر پرور
منه پا منصبی را در میانه / که غول نصب را گردی نشانه
ز آسودن در آن منصب بپرهیز / که گر دیگری دستت که برخیز



ز منصب روی در بی منصبی نه / که از هر منصبی بی منصبی به
ز نخوت پاک کن اندیشه خویش / تواضع کن بهر کس پیشه خویش
چو خوشه خویش را از سرکشی پاس / ندارد سر نهد از ضربت داس
چو خود را دانه بر خاک افکند خوار / ز خاکش سر برآرد بی شمار
طلب میکن بصد زار ارجمندی / ز تعظیم فراوان سر بلندی
عدو را بین که چون از بخت فیروز / شد از تقدیم صفرا فزونی اندوز
مکن وعده اگر کردی وفا کن / طریق بی‌وفائی را رها کن
از آن حضرت که فیاض وجود است / خطاب جمله اوفوا بالعقود است
چو عیسی تا توانی جفت بی جفت / مده نقد تجرد را ز کف مفت
ز دیده خواب راحت دور کردن / به از شهوانگی با حور کردن
بگلخن پشت بر خاکستر گرم / به از پهلوی زن در بستر نرم



چو نادانان نه در بند پدر باش
پدر بگذار و فرزند هنر باش

چو دود از روشنی نبود نشانمند
چه حاصل زانکه آتش راست فرزند

مکن یادش بجز در خلوت خاص
که سازی شادش از نیکو اخلاص

چو پندی بشنوی از پند فرمای
چو دانا بایدش در جان کنی جای

نه چون نادان که گوشش در آری
ز دیگر گوش بیرونش گذاری

نروید بی درنگی دانه در خاک
نیابد قطره قدر گوهر پاک

نباشد این مثل پوشیده بر کس
که گر در خانه کس جز نی بود بس

چو دریای قدر جنبش نماید
ز بانگ خوک بی سامان چه آید

همان به کاندرین دریا مجازی
کند فضل خدایت کارسازی

کتبه العبد المذنب محمد باقرخان
ولد مرحوم حاجی ... [illegible]



